

## نیم‌نگاهی به کتاب جستارهایی در تاریخ تالش در گستره تاریخ ایران

و استناد به کتاب‌های داستانی

در کتاب‌های تحقیقی

یوسف محسن اردبیلی

قوم و دوام ملت خود را پایدار ساخته‌اند. جانفشانی و پاسداری آنها با مرزبانی‌ها و دوست‌خواهی‌ها، گذشت‌ها، خدمت‌ها و احیاناً جنایت‌ها و خیانت‌ها و سرسپردگی‌ها نمایان‌گر فرهنگ قومی آنها بوده و منشأ تحولات تاریخی شده و نقش عظیمی در تمدن‌های بشر داشته است. بررسی نقش این اقوام و قبایل و ایلات و عشایر در لابه‌لای صفحات تاریخ، نشان می‌دهد که یک فرد همیشه یک فرد بوده و یک‌دست هیچ‌گاه صدا نداشته. آنچه افراد را برجسته نموده و به دست‌ها آوا داده است، دست‌های پینه‌بسته این اقوام و قبایل و ایلات و عشایر

سردوام و قوام ملل و نحل در طول تاریخ و در عرصه پهن‌اور گیتی در خودشناسی آنهاست. ملتی که خود را بشناسد و سوابق تاریخی خود را بداند و جان‌بازی‌ها و جانفشانی‌های آباء و اجداد و اسلاف خود را مد نظر داشته و بیگانه از خود نباشد، قطعاً دستخوش آماج تیر فنا نخواهد شد و پایدار و سرفراز باقی خواهد ماند. ملل و نحل متشکل از اقوام و قبایل و ایلات و عشایر است که قسمتی از سرزمین‌های یک کشور را زیستگاه خود قرار داده با جانفشانی‌ها و پاسداری از ارزش‌های قومی و فرهنگی خود



بوده که دست به دست افراد داده و آنها را در صحنه گیتی برجسته ساخته اند و خود به صورت سربازان و سرداران گمنام در صفحات تاریخ و لابه لای سطور و کلمات و گفته ها و شنیده ها مدفون گشته و به ابدیت پیوسته اند. آنان حوادث را به وجود آورده اند و قهرمانان حادثه بوده اند، ولی خود در پشت پرده حادثه گمنام و ناشناخته مانده اند. مسلم است که بدون شناخت این سربازان و سرداران جان بر کف، مطالعه تاریخ عمومی یک ملت و سر دوام و بقا یا اضمحلال و فنا آن و بررسی وقایع تاریخی و سرنوشت ملل و نحل و انقلابات و تمدن های بشر در ادوار تاریخی نه تنها میسر نبوده توان گفت که امکان نداشته و ندارد. از نظری دیگر اشراف بر جزئیات وقایع تاریخی و قهرمانان پشت پرده وقایع و حوادث در تدوین تاریخ عمومی در قرون و اعصار گذشته هیچ گاه مد نظر مؤلفان کتب تاریخی نبوده. این جان فشانی ها، جانبازی ها در تاریخ ها به نام سرداران تاریخ که شاید خود چندان نقشی هم در به وجود آوردن آن نداشته اند، ثبت و ضبط شده است. آری مگر نه این است که بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد.

بررسی تاریخ مناطق مسکونی و اقوام و قبایل و ایلات و عشایر، از سرزمین ها خاستگاه ها مهاجرت ها، آداب و رسوم، دین و مذهب و به طور کلی فرهنگ قومی و ارزش های مادی و معنوی آنها در تدوین تاریخ واقعی و عمومی ملل و نحل و تهیج غرور ملی و مذهبی و زنده نگه داشتن آنها لازم و ضروری است تا نسل موجود با شناخت ارزش خود و اطلاع از گذشته های خود و آشنایی به سرگذشت پدران و آباء و اجداد خویش اعتماد به نفسی حاصل نماید و دوام و قوام بیش تری یافته و شمر ثمر واقع شود و خودباخته و آماج تهاجم فرهنگی ملل و نحل و قبایل و عشایر دیگر قرار نگیرد.

در ادوار گذشته تاریخ نویسان ما در تدوین تواریخ کم تر توجهی به این گونه مسائل داشته اند و در تاریخ های عمومی ما به تاریخ مناطق و سرزمین ها و قبایل و اقوام و عشایر و ایلات به صورت گذرا نظر شده و در بسیاری از آنها از دایره انساب که گاهی جنبه اساطیری هم داشته خارج شده است و جان فشانی ها و جانبازی ها و خدمات علمی و فرهنگی و نقش آنان در تمدن این سرزمین وسیع آریایی در لابه لای سطور آنها پراکنده شده و چندان جلب توجهی نداشته و ندارد. مورخ امروزی می بایست همت گماشته و تاریخ فرهنگ قومی و سرزمین خود را از لابه لای این سطور پراکنده بیرون کشیده و آنها را مدون سازد و تاریخ سرزمین و ایل و عشیره خود را تنظیم نماید. پیشگامان

تدوین این نوع کتاب ها در عصر ما شاید از انگشتان دست تجاوز نمایند، در صورتی که این سرزمین بزرگ که از سواحل خلیج فارس تا کرانه های ارس و از بندر گواتر تا دامنه های آرات کشیده شده است، مرکب از هزاران منطقه و قبیله و ایل و عشیره است که خاستگاه بزرگان و خداوندان علم و دانش و سربازان و سرداران فاتح و مغلوب و شخصیت های فرهنگی و محلی و شاعران و هنرمندان و مؤلفان و مصنفان و مدرسان بنام است که هر یک برگی بر برگ های تمدن و فرهنگ این آب و خاک افزوده اند.

امروزی می بایست سوابق تاریخی و چگونگی بوجود آمدن آنها و نقش آنان در فرهنگ قومی ما به همت فرزندان این آب و خاک از لابه لای متون تاریخی و کتاب ها و رساله ها و نوشته ها و روایات بیرون کشیده شده، به صورت مستقل برای هر منطقه و ایل و عشیره و قبیله و طایفه تدریس و تألیف شود.

از این گونه کتاب ها، کتابی است تحت عنوان «جستارهایی در تاریخ تالش در گستره تاریخ ایران» که بر روی پیش خوان و پشت و پتیرین کتابفروشی ها قرار گرفته و به دانش دوستان و پژوهشگران عرضه شده است. در این کتاب مؤلف دانشمند و سختکوش آن قلم برداشته و تاریخ سرزمین خود را از کهن ترین ایام از لابه لای صفحات تواریخ مدون قرون و اعصار گذشته که به گفته مورخ بزرگ ابوالفضل بیهقی خزائن اسرارآموز است، بیرون می کشد و با نام کادوس و کادوسیان در کرانه های دریای خزر فرود می آید و از کادوسیان این قوم باستانی که به گفته بعضی از مورخان از بومی های ایران زمین قبل از آمدن آریایی ها به این سرزمین بوده اند، داد سخن می دهد و درباره این انتساب قلم فرسایی می کند. آن گاه نظرات و عقاید آنان را بیان می کند و از دیرین شناسی تالش و مطالعات باستان شناسی آن و از موقعیت و نقش آن در ایران باستان سخن به میان می آورد. از تشکیل دولت ماد و صعود و سقوط آن سخن می راند. چون به کوروش می رسد اتحاد وی با کادوس ها و شرکت آنها در جنگ های بابل را شرح می دهد. دوران اشکانی و ساسانی را پابه پای تاریخ درمی نورد و اشاره ای به جنگ اردشیر و مخاطرات وی در سرزمین کادوسیان که پلوتارک مورخ شهیر یونان آن را ثبت کرده، نمی نماید. تا به عهد اسلام می رسد و از گسترش آن در ایران

سخنی درباره زبان طالشی پایان می‌بخشد و مجموعه‌ای در هزار صفحه در دو مجلد با تصاویری از اسناد و مآخذ و مدارک مزین نموده به صورت پاکیزه و نفیس و تا اندازه‌ای کم غلط چاپی تقدیم فرزندان وطن می‌نماید.

داوری درباره این کتاب‌ها و نقد و نظر درباره آنها به خصوص در مسائل مربوطه به منطقه باید به وسیله خداوندان علم و دانش که آشنایی کامل به تمام منطقه یا قسمتی از مطالب و مباحث مندرج در آن دارند با توجه به آداب و رسوم و فرهنگ محلی و قومی ایلات و قبایل منطقه انجام گیرد.

آنچه نگارنده را وادار به نوشتن این مقاله نموده است، فتح بابی است که در دو سه دهه اخیر در کتاب‌های تحقیقی روز به روز پیش می‌رود و آن استناد به مندرجات داستان‌های تاریخی در کتاب‌های تحقیقی است.

در همین کتاب مؤلف در دو مورد در صفحات ۲۵۸ و ۲۶۰ به کتاب «منم تیمور جهانگشا» و در پنج مورد در صفحات ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۲۶ به کتاب «عارف دیهیم دار» استناد فرموده‌اند و قبل از ایشان مؤلف کتاب تاریخ بیگدلی در پانزده مورد در صفحات ۴۲۸ تا ۴۳۴ به کتاب «شاه جنگ ایران در چالدران» استناد نموده‌اند و مؤلف کتاب «تاریخ احزاب سیاسی» (ولی الله یوسفیه) نیز به استناد کتاب غرش طوفان الکساندر دو، داستان نویسنده معروف فرانسوی رُوسور افراماسون نموده و به جلسه فراماسونری کشانده است. در صورتی که این گونه کتاب‌ها یک داستان تاریخی است که بیش تر مطالب آن زاید تخیلات مؤلف است نه یک اثر تاریخی و علمی و بیش تر مندرجات آنها پایه و مایه و اعتبار علمی و تاریخی چندانی ندارند و اگر در خلال همین افسانه‌ها مطالب ارزنده و واقعی هم مشاهده شود، چون مستند تاریخی آن ذکر نشده است چندان قابل اعتماد نخواهد بود و مورخ محقق باید مآخذ آنها را از مدارک معتبر به دست آورد و به آن استناد نماید نه این که از کتاب داستان تاریخی نقل نماید. اگر این فتح باب و استناد به کتاب‌های داستانی گشوده شود، در فردای نزدیک شاهد بلبشویی عظیم در تحقیقات تاریخی خواهیم بود که هیچ گونه مبنا و مآخذ تاریخی نخواهند داشت. در مورد همین کتاب‌ها و سایر ترجمه‌های مرحوم ذبیح‌الله منصور که بحق یکی از سرداران ترجمه و اقتباس کتاب‌های داستان‌های تاریخی قرن معاصر است بدو آبه روایت ذیل توجه فرمایید که یکی از بزرگان معاصر که حقی عظیم بر فرهنگ این آب و خاک دارند از دانشمند بزرگوار سید حسین نصر روایت فرمودند:

زمین و تالش سخن به میان می‌آورد و از قیام‌های مردمی در دوران ملوک الطوائفی طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغولان و تیموریان تا ظهور صفویه گفت و گو می‌کند و با صراحت تمام می‌نویسد:

ادیان و مذاهب هرگز نتوانسته بودند تالش را پای بند خود سازند؛ زیرا تالشان به بی‌دینی خو گرفته آیینی را دوست نداشتند. شاید زندگی در طبیعت و نحوه معیشت ایلی در کوهستان، آنها را از هر قیدی دور و آزاد بار آورده بود و اگر به شریعت و مذهب زیاد راغب نبودند، در عوض جنگجویان دشمن شکن دلیری بودند که در وقت خود دین خود را به سرزمینشان ادا کردند. با این که قرن‌ها بعد حمداله مستوفی درباره آنها نوشت چون کوهی‌اند، از مذهب فراغتی دارند، اما به شیعه و بواطنه نزدیک‌ترند. تالشیان گرچه زمانی با خرمیان همراهی داشتند و روزگاری به علویان و زندیان یاری می‌دادند، با این حال یگانه آرزوی آنان بود که به دست علویان بنیاد خلافت عباسیان کنده شود و ایران به استقلال خود برگردد. (ج ۱، ص ۱۸۵)

آن‌گاه به چگونگی تشکیل دولت صفویان می‌پردازد و نقش تالشان را در پیدایی و تشکیل شاهنشاهی صفوی بیان می‌کند. پا به پای شاهان صفوی سوار بر اسب تاریخ دوان دوان پیش می‌آید به افشاریه و زندیه می‌پیوندد و تاریخ اسلاف خود را در دوره آنان و سپس قاجاریان و عصر مشروطه شرح می‌دهد و از میرزا کوچک خان جنگلی و نقش تالشان در انقلاب جنگل و شیرمردان گمنام تالش در انقلاب مشروطه داستان‌ها می‌گوید و به دودمان‌های تالش که سرداران این سرزمین و نگهبانان این آب و خاک بوده‌اند، می‌پردازد و شجره آنها را ثبت و ضبط می‌نماید، ولی در شرح و بسط دودمان‌ها، علماء، دانشمندان، شعرا، هنرمندان و به طور کلی رجال و مشاهیر سرزمین خود بسیار کوتاه می‌آید و در پایانی‌های کتاب خود گریزی به آستارا می‌زند و از وجه تسمیه آن سخن می‌گوید. سپس مؤلف، سخن از چوهرزادگاه خود به میان می‌آورد و تاریخ آن و نقل قول موثقان و معمران زادگاه خود را بیان می‌نماید و کتاب خود را با تاریخچه جنگل‌های تالش و



در یکی از سفرهای مرحوم هانری کُربن دانشمند شیعه شناس فرانسوی به ایران این جانب نسخه ای از ترجمه کتاب ملاصدرا که با نام وی و ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری تازه چاپ شده بود، تقدیم حضورشان کردم. لحظه ای چند به فکر فرو رفت. پس از چند دقیقه با حالت تعجب گفت من تا آن جا که به یاد دارم کتابی بدین عنوان تألیف و تدوین نکرده ام. زمانی یک سخنرانی در حدود ده دوازده صفحه در دانشگاه سوربن در این مورد نموده ام. مترجمی که از ده دوازده صفحه مطلب من این کتاب را به نام من به وجود آورده است، آدم هنرمند و دیدنی است. وسایل ملاقات او را با من در صورت امکان فراهم فرمایید تا دیداری شود. من جهت ملاقات منصوری با کربن به مرحوم علی اصغر ایرانی مدیر خواندنی ها که منصوری به طور تمام وقت در مجله خواندنی ها کار می کرد، متوسل شدم. باقی داستان را از زبان ایرانی گوش کنید:

وقتی به منصوری گفتم که هانری کربن میاید با شما که مترجم کتاب او می باشد ملاقات نماید، گفتم مگر کربن زنده است! گفتم بلی در تهران در منزل سید حسین نصر منتظر ملاقات با شما می باشد. جواب داد بروید به کربن بگویید ذبیح الله منصوری مرده است و حاضر به ملاقات با هانری کربن نشد؛ با این مقدمه، این داستان را هم از کتاب «منم تیمور جهانگشا» که کتاب مورد استاد مؤلف بوده و گردآوری مارسل بریون فرانسوی با اقتباس ذبیح الله منصوری است، می خوانیم.

فصل هجدهم کتاب با عنوان عبور از گردونه پایاق و رسیدن به فارس شروع می شود و در این فصل تیمور چگونگی فتح شیراز و کشتن شاه منصور و انقراض خاندان آل مظفر را شرح می دهد و پس از کشته شدن شاه منصور و انهدام خاندان آل مظفر، فارس فصل نوزدهم آن تحت عنوان بعد از سقوط شیراز امیر تیمور در صدد دیدار علمای شیراز برمی آید و طرفی از ملاقات آنها نمی بندد. به پیشنهاد یکی از علما به نام شیخ حسن بن قربت، عرفای شیراز را به خانه اش دعوت می کند که مشاهیر آنها را با نام ذکر یای فارسی معروف به وامق و صباح الدین سنبلی معروف به عارف و شمس الدین محمد شیرازی نام می برد و با آنان بحث می کند، با حافظ درباره شعر او به خصوص درباره این بیت:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت

با من راه نشین باده مستانه زدند

گفت و گو می کنند. در آخر مطلب تیمور می نویسد: گفتم: ای مرد شیرین سخن نیکو سخن گفتمی و جوابی به من دادی که

مرا متقاعد کرد و آیا راست است که تو قرآن را از حفظ داری. حافظ جواب داد بلی ای امیر. گفتم آیات سوره عرفات را از انتهای سوره شروع کن و آیه به آیه بخوان. حافظ گفت ای امیر آیا می گویی آیات را از انتهای سوره شروع کنم و به طرف مبدأ بروم گفتم اگر تو حافظ قرآن باشی می توانی آیات را از انتها شروع کنی. حافظ اظهار عجز کرد و من گفتم اکنون تو مرا امتحان کن و هر یک از سوره های قرآن را که انتخاب می کنی بگو تا من آیات را از انتها به طرف مبدأ بخوانم. حافظ گفت ای امیر من این جسارت را نمی کنم که مردی چون تو را مورد آزمایش قرار بدهم. گفتم خود من به تو اجازه می دهم که مرا مورد آزمایش قرار بدهی. حافظ سوره بقره را انتخاب کرد و من آیات سوره را از انتها به طرف مبدأ خواندم و پس از خواندن هفت آیه، حافظ و سایر عرفا زبان به تحسین گشودند و حافظ گفت ای امیر من اذعان می کنم که در قبال دانشمندی چون تو خود را حافظ قرآن نمی دانم (ص ۲۰۹). این داستان، ممکن است واقعیت داشته باشد یا داستان سران آن را در ذهن خود ساخته و به روی کاغذ آورده باشد، چه بسا بالاتر از این مطلب را هم بنویسد که مثلاً امیر تیمور تورات به زبان عبری از حفظ می خواند، و انجیل را هم چون قرآن از آخر به اول حفظ بود؛ قهرمان پروری است. داستانسرایی برای مشغول ساختن خواننده.

ولی به این روایت هم توجه کنید: من راجع به اصفهان که می گفتند قدیم ترین شهر عراق است چیزها شنیده بودم و میل داشتم که بروم آن شهر را ببینم. یکی از علل حرکت من از خراسان در فصل زمستان به ماوراءالنهر این بود که در بهار سال ۷۸۰ هجری برای عزیمت به طرف عراق آماده باشیم و بتوانم خود را به اصفهان برسانم. من نمی دانستم بعد از این که به اصفهان رسیدم چه خواهم کرد و آیا عازم فارس خواهم گردید یا نه. ولی اطلاع داشتم که باید روزی سزای سلطان منصور مظفری سلطان فارس را در کف او بگذارم. شرح اختلاف من با سلطان منصور مظفری از این قرار است در سفر دوم خراسان وقتی وارد آن سرزمین گردیدم حال من خوب نبود و پزشک من عقیده داشت کسالت از گرمی می باشد و اگر آبلیموی فارس بخورم کسالت رفع خواهد گردید. در خراسان آبلیموی فارس

رسید. امیر تیمور در سال ۷۷۰-۷۷۷ در سفر دوم خراسان مریض بوده و اشاره ای هم در کتاب خود در زمان فتح خراسان و سبزوآر به مرضش ندارد. (ص ۴۷-۷۸) و در این زمان شاه شجاع در شیراز حکومت می نمود که بنا به نوشته نظام الدین شامی در ظفرنامه با امیر تیمور و دوستی کامل داشته است. وی می نویسد: «... و بیش از این زین العابدین را سپهر شاه شجاع که دال شیراز بود طلب فرموده بود و گفته که چون پدر مرحوم تو با ما در دوستی زده در مقام انقیاد و مطاوعت بود...»

این نامه پراکنی را جز به داستان سرایی به چیزی دیگر نمی توان حمل کرد. این مطلب را هم به نقل از تاریخ عصر حافظ غنی از ظفرنامه شامی بخوانیم: «... امیر تیمور با آن که کشته بسیار داده بود خود را غالب یافت، ولی هنوز می ترسید. زیرا نمی دانست که شاه منصور زنده است یا نه. به این جهت امر کرد که در بین مجروحان و مقتولان جست و جو کنند، بلکه او را بیابند تا آن که شب فرار رسید. در تاریکی شب یک نفر از مردم جغتای به شاه منصور نزدیک شد. هنوز رمق مختصری از شاه منصور باقی بود و با کمال الحاح به آن مرد جغتایی متوسل شد و از او امان خواست و گفت که من شاه منصورم، این جواهر را از من بگیر مرا ندیده انگار. هرگاه مرا نجات دهی و به کسانم برسانی خواهی دید که به بهترین وجه مکافات خواهم کرد. خلاصه جواهری که همراه داشت به او داد. ولی مرد جغتایی او را امان نداده سر او را برید و نزد امیر تیمور آورد. امیر تیمور در ابتدا تصدیق نمی کرد تا آن که جماعتی که منصور را به علامت خالی که در صورت داشت می شناختند تصدیق کردند. امیر تیمور بر مرگ او تأسف خورده غضبناک شد...» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۳۲)

اینک سخن این است که با این شواهد تاریخی و تناقضات آشکار، محقق و مورخ چگونه به خود جرأت می دهد که به مطالب آن در یک کتاب تحقیقی تاریخی استناد نماید. باید کوشیده شود تا این گونه استنادها را که فقط جنبه داستانی دارند، سدالباب گردد و اجازه نداد که به کتاب های تاریخی و تحقیقی کشیده شود و مورخان چنانچه به مطلب جالبی در این گونه کتاب ها برخورد نموده باشند، می بایست منابع اصلی آن را از کتاب های معتبر نشان دهند، نه این که به بیان مطلب از یک داستان، استشهاده نمایند که جز گمراه کردن خواننده و عدم اصالت مطلب ارزش دیگری نخواهد داشت و نوشته را هم از ارزش ساقط خواهد نمود.

پیدا نمی شد. به من گفتند که تو از سلطان منصور مظفری بخواه... نامه ای برایش نوشتم و در آن تقاضا کردم که چون بیمار هستم و پزشک برای من آبلیموی فارس تجویز کرده از او درخواست می کنم با کاروان سریع السیر یا اراهه مقداری آبلیمو برایم بفرستد... سلطان منصور مظفری در جواب نامه ای نوشت که از سطر اول تا آخر آن ناسزا بود... بارگاه من دکان عطاری نیست که تو از من آبلیموی فارس خواسته ای. و من نه عطارم نه آبلیمو فروش. تصور کرده ای که چون از نواده چنگیز می باشی می توانی مرا مورد تحقیر قرار بدهی... من اگر عطار و آبلیمو فروش هم بودم برای تو آبلیموی فارس را که یگانه داروی بیماری تو می باشد، نمی فرستادم تا از آن مرض بمیری و نواده چنگیز در جهان وجود نداشته باشد. (صفحات ۹۲ و ۹۵)... وقتی بامداد دیدم من طبق معمول برخاستم و نماز خواندم... و سلطان منصور مظفری را که شب در اردوگاه من محبوس بود با خویش بردم... سلطان منصور مظفری و یازده تن از شاهزادگان مظفری را که همه مقید به زنجیر بودند بالای آن مصطبه بردند... بارها هنگام شب وقتی به یاد ناسزاهای تو می افتادم نمی توانستم بخوابم... می گفتم وقتی به تو دست یافتم طوری دودمانت را نابود خواهم کرد که هرگز مردی از دودمان تو در فارس یا جای دیگر سلطنت نکند و امروز روزی است که عهد خود را به موقع اجرا بگذارم... سپس جلادان دست به کار شدند، و اول سر سلطان منصور مظفری را از بدن جدا کردند و بعد از او سرهای یازده تن از خویشاوندان ذکورش از بدن جدا شد. (ص ۲۰۱ و ۲۰۲) و آن گاه در فصل بعدی داستان ملاقات خود را با حافظ که قبلاً بدان اشاره کردیم، شرح می دهد. اینک دو داستان را بررسی می کنیم. مطابق این روایات ملاقات امیر تیمور با حافظ بعد از فوت و کشتن شاه منصور (۷۹۵) بوده است. بنابراین باید حافظ لااقل تا این سال زنده باشد؛ در صورتی که فوت حافظ در سال ۷۹۲ بوده است.

چو در خاک مصلی یافت منزل  
بجو تاریخش از خاک مصلی  
(۷۹۱-۷۹۲)

و شاه منصور در سال ۷۹۰ شیراز را فتح کرد و به حکومت

